

را با دوستی فضیلت و کرامت و دشمنی اخلاق رذیله آشنا سازد .
 پس فضیلت و حسن خلق الفاظ خوش معنی و صور ظاهر به
 نیت بلکه ماکات راستی و صفا است که از آنها آثار خوبی تابش می
 کند چنانچه نور از آفتاب و بوی خوش از گلای تازه .
 ترجمه - وحید

رساله تکوین

بقیه سابق

جوهر هیجدهم در میان اینکه عظم و صغر عالم جسم
 لا یتناهی است و حد یقف ندارد

چون درجه عظم و صغر این عالم جسم لا یتناهی است و از
 برای کوچکی یا بزرگی نمیتوان حد و انتهائی قرار داد شخص ناچار
 است قایل شود باینکه عالم جسم از دو طرف منتهی میشود بوهم و
 مجردات

مثلا در صورت فرض بزرگی تصور میکند که همه این عالم
 ماده با شمس و سیارات و اقمارش بمنزله يك سیاره است از عالمی
 دیگر که از برای آن نیز همین نسبت شمس و سیارات لا یتناهی و
 اقمار بیشمار و افضیه اثیری و جو غیر متناهی موجود است و باز آن
 عالم نسبت به عالمی دیگر همین قیاس را دارد الی غیر النهایه بر مثابه
 مرابای متوازیه متقابله که خیالات و عکوس نامتناهی را ایجاب
 میکند .

و در صورت فرض صغر و خردی نیز با دره بین های بسیار
 دقیق دیده شده که در میان آب های خیلی زلال صافی حیوانات بسیار
 کوچک تعیش میکنند و آن حیوانات صاحب اعضاء و احشاء و آلات
 تنفس و مخ و مخیخ و عروق و اعصاب هستند و خون آنها دوران دارد

و برای تعدیه عروق لیمفاتیک در بدن آنها موجود است و باز اجزاء آن حیوانات ترکیب یافته است از ذرات بسیار کوچک و اجسام الیه و نهایی حیوانیه دیگر حیوانات (با کنترولوزی) و اجزاء آن حیوانات میکروبی با جرام اثیری و ذرات اولیه راجع میگردند و همچنین يك قطره روغن ریت بفاصله دوازده ساعت در هوای گرم روی سطح چهار هزار کیلومتر مربع آب نیم گرم یهن و منبسط میشود

پس از برای خریدی و بزرگی عالم ماده اتمی و حد بقفی نیست و باید دانست که حواس حیوانات بزرگ و کوچک در اندازه ادراکات و احساسات نسبت باندام آنها و اختلاف آلات حسیه مختلف است و هر حیوانی بمناسبت وضع و لیاقت عصبیه طبقات اشیا راطوری دیگر مشاهده میکند که حیوان دیگر را آنگونه مشاهدات نیست چنانچه یکقسم از مورچهکان بردار در جمیع اجسام بواسطه جشمان مختلفی که دارند شعله های رنگارنگ و اشعه سرخ و زرد و بنفش بسیار می بینند و قسمی از پروانه که تمامی بدن آنها چشم است

هر چیزی را بیست و پنج هزار چیز ادراک میکنند و حیوانات کوچک اجسام را حزد و حیوانات بزرگ اجسام عظیم الجثه حس می نمایند و همچنین است حال در سانه و ذایقه و شامه و لامسه و میزان مقوم اینها حواس انسان معدل است که حد قیاس و قسطاس مستقیم همه چیز میباشد و همه چیز را باید با موازنه کرد مانند واحد که اعداد را باوقدیر میکنند

و از این بیانات معلوم شد که ناچار باید بهوالم مختلفه در همین يك عالم قائل گشته و بعد از منتهای عالم اجسام را نیز و هم قرار بدهیم

زیرا که سابقا گفتیم ذرات اجسام از نهایت صغر و خریدی

کار آنها بجائی خواهد رسید که حواس ظاهرا و هر گونه وسایط و آلات حسی مقتدر بر ادراک آنها باشد در این صورت آن ذره محسوس نیست و از صقع عالم حس و ماده بیرون می رود باین معنی که حسا قبول اقسام نمیکنند

بلکه ما بواسطه قوه و همیه حکم بر وجود اقسام آن میکنیم و موجود چنین ناچار و همی و لایبری خواهد بود و هیچ استبعادی ندارد که از آن ذرات و همیه اجسام عینیه پدید آیند چرا که ذرات لایبری سبب پیدایش اجسام مرتبه شده اند و عالم جسم تنزل و هم است

چنانچه اجسام صلبه جامده و بخاریه همه تنزلات آتش سیالند و این ذرات و همیه همان هیولا یا جزو لاینجزی و یا جوهر فردند که قدام میگفتند و بواسطه میل ترکیبی که منشاء آن نیز حرارت است بیک دیگر متصل میشوند تا صورت جسمیه پدید میآید و معنی وهم و خیال نه این است که بنظر بعضی میرسد

یعنی چیز باطل الدان عدیم الحقیقه بلکه عبارتست از قوه ناریه لطیفی که اثر و شدت آن بمراتب از سایر محسوسات بیشتر میباشد چنانچه قوت دقایق اثر از الکتر بسته بیشتر است و الکتر بسته بر سایر قوای مستفاده از ماده فایق و حاکم است

جوهر نوزدهم در بیان صعودات لایتناهی و حرکات جوهری اجسام و تبدل اشکال موالید بحسب احتیاجات طبیعت

طایفه از حکما این ذرات را لایزالی و لایرید و لاینقص می دانند بطوریکه میکویند آنچه در عالم وجود است هیچ کم و زیاد نمیشود و نهایت تجزیه و ترکیب و جمع و تفریق در آنها روی می دهد و در هر حال چون نیکو نکیریم میبینیم در آخر حال هر چیزی بصورت نخستین آن بر میگردد و همه خواص و افعیل اجسام از اثر حل و عقدیست که از اختلاف تراکیب و جمع و تفریق این ذرات حاصل گشته

و در واقع این گروه منکر ترقیات عالم وجود هستند و بر فرض تسلیم بوجود ترقی البته معنی ترقی را بر پایه محدودی گذارده اند و به لفظ دیگر جز ماده قابل نیستند و حال آنکه ما ثابت کردیم که ماده تنزل وهم است و میتوانیم اثبات کنیم که وهم نیز تنزل عوالم دیگر است لاجرم این ظایفه را در این خصوص باشتباهی سخت عجیب افتاده اند زیرا که این سخن را در صورتی یقین کردیم ولی در صورتیکه عالم ماده و اجسام غایقه همه اظلال و تنزلات و خیالات عوالم دیگر باشند و اینهمه نقش مخالف از عکوس و اظلال فروغ نور وجود نشأت نموده باز از آخر مراتب قوس نزول بقوه تکوینی در مراتب قوس صعود بصورت تفصیلی حرکت مینمایند

ناچاریم از اینکه بترقیات جوهری و حرکات لابتنهای قتل شویم و هر کس فی الجمله صاحب بصیرت حدید باشد و غطا را گشاید و ببیند که عالم جسم در حرکت جوهری خود دائما روی مرصه روحانیات ساوک و حرکت میکند یعنی اجزاء هر گویه (اجسام لطیفه است که از غایت لطافت و صفا مشابه روح است و با روح انتقال مینماید چنانکه هر گویه پهلوان متقدمین پس از مردن در سلك خدایان و روحانیون منسلك شد و هورقلیا معرب آن است) آن تبدیل بروح میکند و آنچه میبکشد از عالم غیب بدل مایتحال میرسد و میتوانیم بگوئیم مکان و قوه آن نیز لایزالی است زیرا مکان دائما کسب توسع میکند و قوه هم دائما کسب شدت مینماید چنانکه زمان نیز کسب دهریت و دهر کسب سرمدیت و سرمد کسب عمائیت و عمو لایزال در حضرت خود ترقیات و صعودات لابتنهای دارد

و از برای حقیقت وجود مبدع و منتهائی پدید نیست خلاصه طبیعت با وجود اینکه شاعر و مرید نیست همینکه احتیاجات اشیا را بر یک عادت مستمر یافت اسباب رفع آن حاجات را مہما ممکن برای آنها آماده میکند

بنا بر این در هر يك از حیوانات اشكال غریبه را احداث نموده که از روی العاب طبیعت نیستند بلکه از روی اقتضای مصلحت این اوعیل مختلفه را اجرا کرده است

مثلا درازی دادن بگردن شتر برای آنکه سرش بزمین رسیدن بتواند و چرا بکند .

یا خرطوم فیل را ایجاد کردن تا آنکه از زمین و داشتن چیزی از برایش ممکن باشد .

یا اتصال سم شکافته اسب را تا حمل بار گران بر روی سهل و آسان تر آید .

و یا آلات جارحه در سمع تا با اقتراس حیوانی دیگر مقتدر باشد

و همچنین پیدا شدن دنبه در گوسفندانی که اهلی شده اند بخلاف آن

ها که در کوه ودشت میباشند چون آهو و غزال و مرال و یا آنهایی

که تازه اهلی شده اند مانند بز از اعدادات طبیعت است و با لجمه

هر تبدیل صورتی که در انواع حیوانات روی داده تاریخ بزرگیست

از برای احوال آن حیوان در اعصار مختلفه و می توان از ادوار

شخصیه يك حیوان از وقتیکه چنین است تا بسن رشد و کمال می

رسد بر ادوار نوع آن حیوان در اعصار مختلفه استدلال نمود باین

طور که میگوئیم جنس گاو و گوسفند در ابتدا شاخ نداشته چنانچه

در سال اول شاخ بیرون نمی آورد و در عصر شاخ آن مقداری

معین ترقی و نمو کرده است و بدین نسق بی دندان بودن حیوانات

در دوره نخستین بر مثال خراطین و امساک - و چنین است حال

نباتات نسبت به نباتاتی که بستانی شده اند با کوهستانی و دشتی و نسبت

به نباتاتی که در آفاق مختلفه سفر کرده اند .

و در هر جایی صورتی کسب کرده اند و در ختان جنگلی با

درختان بستانی که از يك جنس هستند اختلاف کلی میان آنها دید

آمده و همچنین میوه های بلاد حاره که با میوه های بلاد بارده
 اختلاف شتی دارند
 در میان حیوانات بحری يك نوع ماهی دیده میشود که هر
 دو چشم را بر يك طرف روی دارد سبب این حال آن است که آن
 حیوان دائما در اعماق بحر میان کل ولای بر یکطرف فرو می رود
 و از این سبب نیمه زیرین او محتاج بچشم نیست لاجرم این عادت
 مستمر چشم زیرین او را بطرف بالا بر گردانیده است ولی در ابتدای
 ولادت این حالت را ندارد بلکه چشمانش هر يك بر جای خود هستند
 و نیز ما مشاهده میکنیم سم اسب را که هنگام ولادت متصل نیست و
 ناخنهایش ظاهر است

این فقره نشان میدهد حالت زمان وحشت و بداوت او را که
 مانند گوسفند و آهو سم آن شکافته بوده بعد از آن بحسب احتیاج
 واصطفای طبیعت به يك دیگر اتصال یافته و همچنین است جنین انسان
 که در رحم با اجنه حیوانات ذوات الاذنب فرق و تمیزی ندا رد
 بلکه ابتدا بشکل دوده سمک است و بر این قیاس است حالت پاره
 حیوانات دیگر مانند صفادع که اولاً ذوات للاذنب هستند و بعد از آن
 دم خود را میاندازند

خلاصه همه این ادوار و تحولاتیکه بر یکفرد و حیوان از حالت
 نطفه تا حد کمال میگردد کاشف از اینستکه همه این احوال در قرون
 و اعصار مدیده بر طبقات و حلقات آن حیوان گذشته و این حال در
 نباتات هم جریان دارد یعنی تغییرات صوری که بر يك شاخه نبات از
 هنگام روئیدن از زمین تا بعد کمال طاری میشود دلیل آن استکه در
 هر عصری جنس آن نبات بر چه صورت بوده و بعد تبدیل بخلق دیگر
 شده است و باعتقاد بعضی دیگر از اصحاب این فن این قاعده کلی و
 در همه جا مطرد و جاری نیست

چه اگر این قانون عمومیت داشتی با یستی که چنین انسان یا حیوان دیگر اول موی بر اندامش رسته باشد و حال آنکه خلاف آن مشهود است -

اما این معنی در حال طوایف متمده که تمدنشان ابتدای یافته با طوایف وحشی یا اقوام جدید تمدن بخوبی فرق داده میشود زیرا در بدن اقوام متمده موی کمتر است و اگر زیاد هم باشد نهایت نازک و لطیف است

بخلاف اقوام وحشی که همه بر موی و ضخیم میباشد بالجمله اگر کسی تنها در احوال نوع ماهی که نخستین روز از بک جنس و جرثوم بودماند دقت و تأمل کند که چه اسبابی داعی بر تبدیل و اختلاف اشکال آنها گشته و همچنین در تخم های فراش که اول بصورت دوده آکاه زیر نقطه سپس پروانه های رنگارنگ شده که بعضی از آنها همه بدش چشم و دیده است و برخی دیگر همه اندامش بر وبال میتواند باقی اسباب و احوال تبدیل جرثوم سایر حیوانات را کشف کند و معنی تولید ثانوی را بفهمد و از این جا بی برد که این هیكل انسانی چنان چه ابتداء بدن صورت و شکل نبوده بعد از این نیز بمرور ادوار و دهور روزگار شکل دیگر خواهد گرفت بر مثل طیور و فراش - و داروین حکیم طبیعی در این خصوص پاره تحقیقات عمیقه نموده که فی الواقع شایسته همه گونه تمجید و تحسین است و حکمای عصر نوزدهم نظریات او را موافقت مینمایند مانند تحقیقات مسیو غارنر در خصوص لغت بوزینه کان و سیاحت در افریقای مرکزی که در میان طوایف میمون لغتی نزدیک لغت وحشیان سکنه آن حوالی موجود دیده است -

خلاصه حال تکوین ثانی را از باره طیور و فراش میتوان فهمید جائیکه پشه را هزار چشم و پروانه را بیست و پنجهزار چشم و مورچه

پر دار را بنجهزار چشم باشد مخلوق کاملی را از قبیل انسان در تکوین
ثانی بدیهی است که حواس شریفه لایتمه و لا تحصی و مشاعر لایتنه‌ایی
حاصل خواهد شد و ابتدای ظهور این اعتقاد قبل از داروین از این
طفیل اندیسی شده است .

و تر دوم (در بیان حالت انسان در بدو آفرینش و چگونگی
پیدایش لوازم زندگانی اووان مشتمل است بر نوزده فروع) .
فروع نخستین - در بیان حالت ضعف و ناتوانی انسان و

شدت عجز و احتیاج او .

بنی آدم در ابتدای خلقت خود را از هر حیوانی عاجز تر و
زبون تر کمان می کرد و از حرکت هر باد و صدای رعد و درخش
برق و حدوث ابرو نزول باران و کسوف شمس و خسوف قمر و
زلزله ارض و طوفان بحری در دلش رعبی عظیم میافتاد و بهر طرف
میگریخت و پیش از آنکه اصل هر چیزی را بجوید تنها بحفظ جان
خود میاندیشید و خود را از هر حیوانی عاجز تر و ضعیفتر میدید و
بر دفع منافع و جلب ملایم خود قادر نبود و دوست و دشمن خود را
نمی شناخت و هنوز این حال در جنگلهای دور از آبادانی و در میان
مردم وحشی مشاهده میشود که هر چیز ایشان را میارزند و از همه
چیز می ترسد .

و بهر طرف میگریزد و ترسیدن او ناشی از جهل و نادانی
اوست بحقیقت اشیاء زیرا که انسان مادامی که در ظلمات جهل و
غمش است در وجدانش هراس و اضطرابی سخت موجود است همین که
از انوار معرفت شعاعی در نفس خود دید و وحشتش تا نس و بیم و
اضطرابش بایمنی مبدل میگردد

بنی نوع انسان همیشه چیز هائی را که نمی دانسته و احاطه
بدانها پیدا نکرده آنها را بی نهایت و لاجرم کمان نموده و از آنها در دلش

خوف عظیم جای داده مانند کوه قاف و سیمرغ و ظلمات و دریا
های بی پایان که قبل از استکشافات ارضی و ترقی جغرافیائی در اذهان
مردم جای گیر شده بود

مثل اینکه انسان در جایهای سهمکین و شب تار هزار صورت
هولناک بنظر میاورد از قبیل اجنه و اشوال و مرد آرمای و عفاربت و
غیر آن چنانچه اهالی یونان هنوز چشمه هائیکه منبع آنها تاریکی و
ظلمت است بخيال موهوم مقدس و مبارک مبیندارند

یا مثل این ~~که~~ در تورات مسطور است که آیات سماوی در
اول بطریق رعد و برق بر مردم فرود میامد پس از آن ترسیده از خدا
رفع آنرا درخواست نمودند -

خلاصه بنی آدم از هر چیز بیشتر می ترسد واصل و منشاء آن را
نمی داند او را بزرگتر کمان میکند بما باشد که آن را مهیمن و رب
خود قرار بدهد چنانکه یونانیان و مصریان در قدیم الایام بارباب انواع
وربات مختلفه قایل بوده اند و از چیزی که نمیترسیدند و باحوال آن
محیط بودند در دل خود بدان وقتی نمیگداردند این است که يك یاب
بزرگ اعتقاد خوف میباشد از چیز هائی که نمیدانند و باحوال آنها
آشنائی ندارند

تاریخ دنیا بما نشان میدهد که بنی آدم در اول خلقت ابرو باد را
معبود قهار خود گمان میکرد و همینکه در هوا تغییر می بهم میرسیده
چنان می پنداشته که خدایان درباره او قهر و غضب نموده اند پس با کمال
مسکنت و خوف دست بجانب آسمان برداشته التماس وزاری مینموده و
همینکه هوا صاف میگشته و ستارگان یا آفتاب درخشیدن می گرفتند چنان
می پنداشته که خدایان نسبت بوی بر سر لطف و مهربانی آمده اند پس
دست تضرع و نیاز برداشته التماس و زاری میکرد و با کمال خضوع
و خشوع ادای شکر معبود و اظهار فرح و سرور می نموده است

خاق الانسان ضعيفا

کسانیکه در میان کشتبهای بادی نشسته در دریا سفر میکردند همینکه علایم طوفان و انقلاب پدید می آمد با کمال هول و فزع متوجه رب البحر میشدند و در واقع رب البحر ایشان همان هوای منقلب و طوفان دریا بوده که آنرا نبطون میگفتند (نبطون در آن ایام نام پسر چوپیتتر بوده که با چوب دوشاخه دریا را بستوه میاورده و باصطلاح یونانیان رب النوع انقلاب دریاها می بوده و در این ایام نبطون نام ستاره ایست مشهور)

و چون دریا آرام و راحت میشده ملکه انفیترت را در نظر می آوردند و انفیترت نام یکی از ربات دریاست در حالت آرامی و سکونت و این ربه النوع در واقع موجب آرامی و لطافت هوای دریاها میباشد و یونانیان بتصورات واهی تصور میکردند که عرابه او از صدفی است که در سفیدی و صفا از عاج باج میکیرد و چرخهای آن از طلای احمری است که از غایت شفافی چشم را خیره میسازد و اسبهای بحری کبود قام که از برف سفیدترند بان عرابه بسته در حالتی که مانند شیر غضب آلوده کف بردهان آورده با چشمان خونین آب دریا را شکفته و میگردند و جاده وسیعی در عقب خود میگذارند و جمعی از حوریان دریائی هر يك نفری از استخوان و صدفهای خم اندر خم بدست گرفته عرابه ربه النوع را احاطه کرده اند و عرابه چون بط سفید بر روی آب می برد و آن ربه النوع بسر کوچکش پالمون را بر روی زانو گرفته آثار شاست و بهجت از جبینش نمایان و نور سرور از عارض چون قمرش تابان است و گروه انبوهی از حوریان هر يك اکلیلی از گل بر سر زده در حوالی عرابه شناوری دارند و زلفهای تابدار زرافشان هر يك بردوش بلورین ریخته از جنبش باد صبا جنبان و چون عنبر سارا بر روی آب پراکنده و پریشان است

و همه اینها تعبیر از حالت سکون دریا و کشتی بر روی آب است
و اذا مسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الا ایاہ فاذا رکبوا فی الفلک
دعوا لله. مخلصین له الدین

استقبال غزل افسر

فدایت شوم غزل بنده را که لطفاً به مسابقه گذاشته بودید چون
کاتبی که نسخه را نوشته بود و فرستاده اشعار را پس و پیش نوشته و
مقصود از این رفته است مستدعی است مجدداً امر بدرج آن فرمائید
به ترتیبی که در صفحه مقابل نوشته شده است

فخر الدین

دور از تو جو مرغ دل من در نفس افتاد
هریاد زد آنقدر که تا از نفس افتاد
دارد خبر از حال دل تنگ من ای گل
آن عنجه که در دست رس خار و خس افتاد
تا شمع ز رفتار تو عاشق کشی آموخت
پروانه ز جان دادن من در هوس افتاد
افتاد ز پرواز و سخن رفت ز بادش
تا طوطی آزادی ما در نفس افتاد
جز مردم ایران به جهانی نفر و شد
این گوهر مشروطه اگر دست کس افتاد
بر جسته شو ای شاخه که پامال نگردي
شد دستخوش آن میوه که در دست رس افتاد
ایران که شد آنسوی تر از دجله و جیحون
اقسوس که اینسوی فرات و ارس افتاد

آن شرق که آبادی گیتی همه زان بود
 پیش که توان گفت که از غرب پس افتاد
 آن رفت به طیاره و از ابر گذر کرد
 این باز به دنبال صدای جرس افتاد
 چون محتسب شهر بوذ مست عجب نیست
 گر افسر هشیار به دست عدس افتاد

غزل

تا دامت ایکل بکف خار و خس افتاد
 تا دامت ایکل بکف خار و خس افتاد
 با مال نگرود نکشد محنت کلچین
 با مال نگرود نکشد محنت کلچین
 دارد خبیر از حال دل آن بلبل آزاد
 دارد خبیر از حال دل آن بلبل آزاد
 لیلی و ش من عزم سفر کرد و مرا دل
 لیلی و ش من عزم سفر کرد و مرا دل
 چون هیچ عدم در سر سودای محبت
 چون هیچ عدم در سر سودای محبت
 آنکس که خبیر دار شد از سر قناعت
 آنکس که خبیر دار شد از سر قناعت
 آنقدر تو بر ناله دل گوش ندادی
 آنقدر تو بر ناله دل گوش ندادی

غزل

هر صید اجل گشته که در تیر رس افتاد
 هر صید اجل گشته که در تیر رس افتاد
 هر مرغ دلی شیفته روی کلی شد
 هر مرغ دلی شیفته روی کلی شد
 آروز که در عشق قدم بیش نهادم
 آروز که در عشق قدم بیش نهادم
 آن عفل که بد پیشر و لشگر احرار
 آن عفل که بد پیشر و لشگر احرار
 عشرت سپری گشت و غم آوردت هاجم
 عشرت سپری گشت و غم آوردت هاجم
 جاداد بزاع و زغن آن بلبل خوشگوی
 جاداد بزاع و زغن آن بلبل خوشگوی
 ای دوست چه نالی ز تعالی و تنزل
 ای دوست چه نالی ز تعالی و تنزل
 زانقوم که از علم گرینز ندیچه خواهی
 زانقوم که از علم گرینز ندیچه خواهی

من راه ترقی بجز از علم ندانم تاثیر غلط پیش کسان در نفس افتاد

با محاسب شهر بگوئید که محسن

شوریده شد انسان که بدست عس افتاد

محسن شمس ملک آرا

عاشق بقلم خود

این مقاله از طرف یکی از ادبا رسیده و اعلان میکند که هر کس صحیحاً جواب بدهد این مقاله بقلم کیست ؟ آیا ترجمه است یا انشاء ؟ از نویسندگان کدام مملکت است ؟ یکجداً کتاب ادبی یکتومان قیمت باو تقدیم میشود

(وحید)

ای قلم

بالاخره مقصود من از تو حاصل نگردد بد نتیجه که در نظر داشتم بو سباه تو دست نیامد اگر چه تو در میان انکشتان من مطیع صرف شده احساسات مرا کابل شطاح می دهی اگر چه امروز اقتدار خود را به درجه بالا برده که خیالات مرا بهتر از زبان من بیان می کنی من قدرت ترا تقدیر کرده و اعتراف میکنم که تو يك منظره طبیعی را بطوری مجسم کرده و در صفحه که میدان جولان تو است بصورت خط جلوه میدهی که آن منظره در جلو چشم خوانندگان مجسم میشود تو میتوانی عواطف مختلفه بشر را در صفحه کاغذی نقش کرده معقولانرا چون مناظر محسوس نقاشی کنی قدرت داری که تصورات بکنفرت مایوس خیالات يك شخص امیدوار حال يك عاشق مهجور را مجسم کرده و در خوانندگان همان حالات را ایجاد کنی .

ایقلم من انکار تو انائی تو را نمیکم آثار تو در هر عاطفه مؤثر

است نوشتجات تو احساسات را تهیج میکند . گوشها از شنیدن جملاتی که تو نوشته لدت میبرند ولی افسوس اثری که من انتظار آنرا داشتم از تو ندیده ام هنوز در آن دل که من میخواستم نتوانستی عاطفه ایجاد کنی قلبی را که احساساتش نقطه نظر من بوده و برای تحریک حسن عاطفه همان قلب تو را به دست میگردتم حتی یکقدم هم نتوانستی بمن نزدیک کنی .

ایقلم من بقدرت تو مغرور شده هر چه داشتم بتو گفتم به تو اجازه دادم تا اسرار نهان را که در اعماق قلب خود جای داده راضی نمیشدم احدی از آنها واقف شود همه را در صفحه کاغذ نقش کنی و در معرض مطالعه اشخاص قرار دهی تو را واداشتم که رازهای پنهان مرا فاش کنی حال آنکه در شبهای تاریک هجر بر من گذشته است در روشنی چراغ بنویسی حتی آههای درد ناکی را که هرگاه از روی بی اختیاری کشیده ام قدرت تو مجسم کرده و باین هم قناعت نکردی بارها در حال نوشتن در دست شرح دادن ساعتی تاریک غم در قلب خود من مؤثر شده دانه های اشکم را بر بالای صفحه جای ساختی و برای تکمیل قدرت خودت برای اینکه بتوانی کاملا حال مرا مجسم کنی جملاتی را که نوشته بودی نیمه سیاه ساخته و کاملا تاثرات مرا نمایش دادی من در آنوقت ترا تقدیس میکردم بحركات غیر منظم تو آفرین میکردم با چشمهای اشک آلوده ام بخط کج و معوجیکه تو با حال ارتعاش نوشته و با همان ارتعاشات از لرزش انگشتان من خبر میدادی با نظر تحسین مینگریستم .

دلم همان دل که جز خاطره نومیدی در سر تا سر آن یافت نمیشد بتو امید وار شده و گمان میکردم رسالتی را که تو مینویسی بالاخره جوابی خواهد داشت .

ولی افسوس که آن نور امید چون شعله چراغیکه فقط آن تمام

شده باشد کم کم شعاعش کم رنگ و کم رنگ تر کرد یده بالاخره
معدوم شد .

ظلمت یاس و نومیدی در محیط دلم حکمفرما گردیده مراسلاتی
را که تو با خون دل و اشک چشم من نوشته و در هر مراسله از اثر
تهییج احساسات و هیجان عاطفه یک قسمت از عرصه حیاتی و قوت اعصاب
مرا معدوم ساختی

همینکه بمقصد رسید و در دستی فرار گرفت که میخواستم از
روی دوستی بطرف من دراز شود و در مقابل چشم های سیاه رنگی واقع شد
که میخواستم بانظر محبت بمن نگاه کند .

فقط نظری بعنوان آن نموده بلافاصله متوجه امضا گردیده همین
که امضای مرا در آخر آن خواند انگشتان لطیفش کوشه نامه را گرفته
نزدیک شعله چراغ برد آری نامه سوخت و از امید و آرزو های من
جز یک تکه خاکستر نازک لرزانی که از اثر احتراق سریع بهم پیچیده و به
آرامی بر زمین سقوط میکرد چیزی باقی نماند .

ای قلم دیگر بس است دیگر بقو زحمت نمیدهم زیرا که مقصود
مرا نتوانستی انجام دهی این را هم بدان آن زازها نیکه میرفت از اثر تند
روی تو مکتوف شود بوسیله انگشتان لطیف او بار بدیدار کتمان رهسپار
گردید و از نظر بیگانهان پنهان ماند

(انتهی)

مسابقه گفتار و سکوت

یکی از مهمترین مزایای مسلمه که انسانرا از حیوان امتیاز بخشیده
گفتار است حکما اولین تعریف انسانرا در این جمله مندرج ساخته اند
« هو حیوان ناطق » یعنی انسان حیوانیست گوینده
ولی همان اشخاصیکه سلسله صنوف ممتازة این نوع را تشکیل